



دانش‌آموز

شماره‌ی پی درپی ۳۳۸
صفحه ۳۲

مامانم‌ی آموزشی تربیتی
دوره‌ی چهل و یکم • بهمن ۱۴۰۱



پیروزی انقلاب اسلامی مبارک باد

در چهل و چهارمین بهار آزادی
جای شهداغالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

خانواده‌ی مجلات رشد
همه‌ی تلاش خود را کرده است
تا این مجله در دسترس عموم
دانش‌آموزان قرار گیرد و
همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن
عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی
آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

۱۷ بهمن

ارتحال حضرت زینب (س)

۱۹ بهمن

روز نیروی هوایی

۲۲ بهمن

پیروزی انقلاب اسلامی

۲۷ بهمن

شهادت امام موسی کاظم (ع)

۲۹ بهمن

مبعث حضرت رسول اکرم (ص) /
روز اقتصاد مقاومتی و کارآفرینی

۳ بهمن

ولادت امام محمد باقر (ع)

۵ بهمن

شهادت امام علی النقی الهادی (ع)

۱۲ بهمن

ولادت امام محمد تقی جواد الائمه (ع) /
بازگشت امام خمینی (ره) به ایران و
آغاز دهه‌ی مبارک فجر انقلاب اسلامی

۱۵ بهمن

ولادت امام علی (ع) و روز پدر

دولین شماره‌ی خوانیم؟

- ۱ درس شجاعت
- ۲ شعر
- ۴ خورشید ابدی
- ۶ برسد به اسماعیل
- ۹ معرفتی کتاب
- ۱۰ فضای مجازی ... بازی‌های رایانه‌ای
- ۱۲ الهام از طبیعت در پرواز
- ۱۴ دور دنیا در سی سال با محمد
- ۱۶ خشکاله‌ها
- ۱۸ قزوین، شهر عباس بابایی
- ۲۰ قدرت روح‌الله
- ۲۲ آویز رنگی بسازیم
- ۲۴ ما یک گروهیم
- ۲۶ مچ‌های قوی
- ۲۸ گلخانه‌ی دوست‌داشتنی
- ۲۹ آثار بچه‌ها
- ۳۰ مرد دست‌نیافتنی!
- ۳۲ لقب‌های حضرت امام علی (ع)
- ۳۳ آتش ترخه

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

- ◀ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- ◀ دوره‌ی چهارم و پنجم، بهمن ۱۴۰۱، شماره‌ی ۵
- ▶ شماره‌ی پی‌دی‌اف: ۳۳۸ • اجتماعی و فرهنگی

- مدیر مسئول: محمد صالح مذنبی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر هنری: کورش پارساژاد
- مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
- ویراستار: سعیده نادرپور
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، زهرا خوش‌مهر، محمدعلی ارجمند، محمدرضا رشیدی، بابک نیک‌طلب
- چاپ و توزیع: شرکت افست

- خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قضاها، شعرها نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران
- صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷ | تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۴
- ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/391>

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

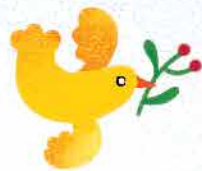
daneshamooz@roshdmag.ir

درس شجاعت



شیرینی برای یک روز درسی بود. هر روز در راه برگشت، از کنار مسجد محله‌شان رد می‌شدند و این نوشته را می‌دیدند: امام علی (ع): «المعذرة برهان العقل» عذرخواهی دلیل خردمندی است. لیلی و زهرا هر روز چشمشان به این حدیث که روی تابلوی یاسی رنگی بر دیوار مسجد نصب شده بود می‌افتاد. یک‌دفعه توجّه لیلی به تابلو جلب شد. انگار اولین بار بود که آن را می‌خواند. گفت: «زهرا به نظر تو این حدیث به موضوع شجاعت اخلاقی مربوط نیست؟» زهرا کمی فکر کرد. یاد روز قبل افتاد. دیروز در حیاط خانه با پدر و برادرش وسطی بازی می‌کردند. پدر توپ را محکم به زهرا زد و او خیلی دردش آمد. پدر او را بوسید و آرام معذرت‌خواهی کرد. در آن لحظه زهرا حس کرد پدرش بهترین پدر دنیا است. بلند گفت: «درست می‌گویی لیلی، پذیرفتن اشتباه، شجاعت می‌خواهد.» آن روز، راه برگشت از مدرسه، شیرین‌تر شده بود. زهرا از لیلی خواست که جلسه‌ی بعد در زنگ فارسی، این حدیث را در کلاس بگوید و درباره‌اش صحبت کنند.

آن روز موضوع درس فارسی «شجاعت» بود. یکی از بچه‌ها از روی کتاب می‌خواند: «انسان‌ها، افزون بر شجاعت و قدرت بدنی، به شجاعت دیگری هم نیاز دارند، شجاعتی که به آن شجاعت اخلاقی می‌گویند.» سپیده پرسید: «اجازه خانم، چه کارهایی باید انجام دهیم تا شجاعت اخلاقی داشته باشیم؟» خانم کریمی از بچه‌ها خواست که نظرشان را بگویند. راحله گفت: «مثلاً وقتی کسی زور می‌گوید، به حرفش گوش ندهیم.» دو نفر دیگر هم نظرشان را گفتند. قرار شد همه به این موضوع فکر کنند و جلسه‌ی بعدی درباره‌اش گفت‌وگو کنیم. لیلی و زهرا هر روز با هم پیاده از مدرسه به خانه برمی‌گشتند. این پیاده‌روی و صحبت کردن‌ها، پایان



- نقیسه نجفی قدسی
- تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی

المعذرة برهان العقل
عذرخواهی دلیل خردمندی است

منبع: غررالحکم، ج ۴۹۷





مثل پیامبر (ص)

• مریم اسلامی

می خواستم مثل تو باشم
گلدان گل راناز کردم
مادر بزرگم بی رمق بود
سجاده اش را باز کردم

در جاده آسیبی تشنه دیدم
بردم برایش کاسه ای آب
ساکت نشستم توی ماشین
تا نپرد مامانم از خواب

رفتم کمک کردم به بابا
وقتی خودم بیکار بودم
داداش، کیفش را به من داد
خیلی امانت دار بودم

می خواستم مثل تو باشم
دیدم که باید مهربان بود
از مهربان بودن چه بهتر؟
این کشفِ رازی از جهان بود*

بوی برف

• محبوبه صمصام شریعت

وعده داد آسمان که می بارد
بر تن خشک شاخه ها امشب
با تمام وجود حس کردم
بوی دلچسب برف را امشب

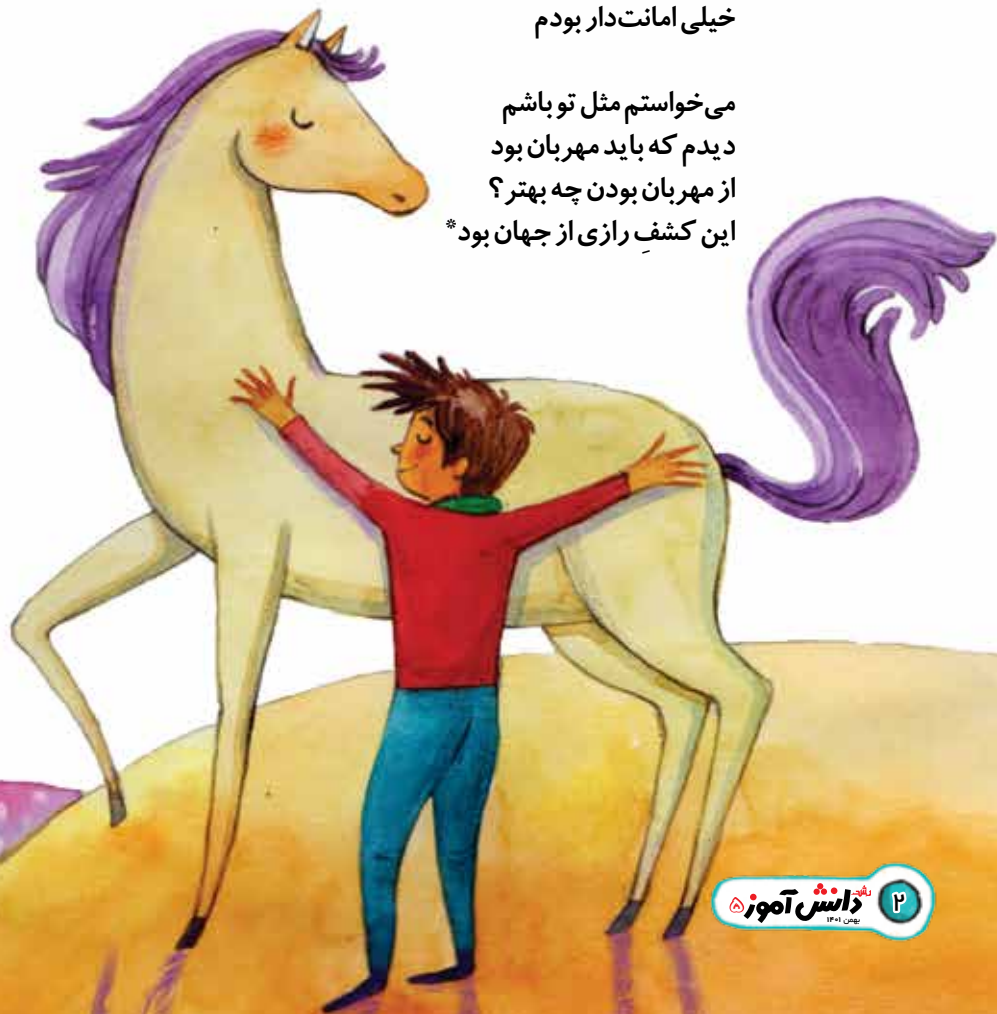
چای لبریز و داغ می چسبد
توی ایوان به زیر بارش برف
آسمان را ببین چه پر بار است
پراز احساس و شعر و جمله و حرف

خرمن او پراز بلور قشنگ
دامنش هم سپید و رویایی
اصلاً این ها همه به خاطر توست
ای زمستان چقدر زیبایی



* پیامبر (ص):

هر کس در برطرف کردن
نیاز مسلمانی به خاطر خدا
کوشش کند، خداوند بزرگ برای
او هزار هزار حسنه می نویسد.
منبع: کافی، ج ۲



ناخدای مهربان

• عبدالرضا صمدی

ناخدا با کشتی‌اش
روی اقیانوس بود
چشم‌های گرم او
رو به یک فانوس بود

ناخدای مهربان
تا طلوع آفتاب
راند کشتی را جلو
از سر امواج آب

روی ساحل پا گذاشت
ناخدا از این سفر
چشم‌های دختری
پر شد از عکس پدر

مثل دریا

• نسرین شهبازی

مثل دریا ساده‌ای
مثل دریا بی کران
روشن و بخشنده‌ای
پر خروش و مهربان

آسمان پیدا شده
در نگاه روشنت
موج شادی می‌رسد
لحظه‌ی خندیدنت

مثل رودی جاری‌ام
تا تو دریای منی
غرق در آرامشم
چون تو بابای منی

پف پفی

• فاطمه غلامی

گاهی شبیه یک کلاغی
گاهی شبیه بادبادک
گاهی بزرگی مثل یک فیل
گاهی شبیه موش، کوچک

دست تو در دستان باد است
سر می‌زنی با او به هر سو
گاهی سیاهی مثل یک زاغ
گاهی سفیدی مثل یک قو

هم با درخت و گل رفیقی
هم دوستی با کوه و دریا
از بس که خوب و مهربانی
هی می‌شوی مانند آن‌ها

فرقی ندارد رنگ و شکلت
من دوستت دارم فراوان
ابری قشنگ و پف پفی که
با تو می‌آید برف و باران





• نسرین دشتی
• تصویرگر: ثنا عبدالعلی زاده

ابدی خورشید

معاف کن.»
جمع زیادی از بزرگان عرب در قصر حاضر بودند. هشام با خودش گفت: چه فرصت خوبی! حالا می‌توانم نشان بدهم آنقدرها هم که می‌گویند، امام (ع) هر کاری را بلد نیست. عمراً بتواند از جنگجوه‌های من بهتر تیراندازی کند. پوزخندی زد و با صدای بلند گفت: «محال است. باید شرکت کنی.» و به یکی از بزرگان دستور داد کمانش را به امام (ع) بدهد.

امام باقر (ع) تیر و کمان را در دست گرفت. تمام قصر ساکت شد. تیراندازان و سوارکاران با دقت به حرکات امام (ع) نگاه می‌کردند. امام (ع) تیر را در جایش گذاشت و با قدرت، زه را کشید. تیر، سریع، مثل باد، پرواز کرد. رفت و رفت و در وسط هدف نشست.

سکوت قصر شکست. صدای تشویق، همه‌ی قصر را پر کرد. هشام گویی آتش گرفت. چهره‌اش سرخ شد. امام (ع) یک تیر دیگر برداشت. هشام خیس عرق شد. حالا تقریباً همه‌ی افراد جمع شده بودند که تیراندازی امام (ع) را تماشا کنند. امام (ع) با آرامش و لبخند همیشگی‌اش دوباره شروع کرد. زه کمان را تا انتها کشید. تیر دوم با قدرت و سرعت بیشتری حرکت کرد و صاف در جای تیر اول خورد و آن را شکافت. سر و صدای زیادی بلند شد. همه با هیجان و تعجب با هم حرف می‌زدند و امام (ع) را تحسین می‌کردند. هشام خواست جلو برود و کمان را از امام (ع) بگیرد اما نگاه همه‌ی بزرگان عرب به امام (ع) بود. امام (ع) ادامه داد. تیر سوم، تیر چهارم، تیر پنجم و... تیرها همین‌طور در همان جای تیرهای قبلی به وسط هدف می‌خورد و صدای فریاد و تشویق بلندتر می‌شد. هشام دیگر طاقت نیاورد. با چشمانی برافروخته و صدایی لرزان

کاخ هشام، بزرگ و زیبا بود. دیوارهای مرمر، پنجره‌های زیبا و سقف‌های نقاشی شده، توجه هر کسی را جلب می‌کرد. هشام از هر چیزی بهترین‌ها را جمع کرده بود تا به همه ثابت کند لایق فرمانروایی است.

هشام عاشق تیراندازی و سوارکاری بود. تا فرصتی به دست می‌آورد مسابقه راه می‌انداخت تا مهارت سپاهیان‌ش را به رخ دیگران بکشد.

آن روز، روز مسابقه بود. تیراندازان ماهر و بزرگان قوم در قصر در حال هنرنمایی بودند که امام باقر (ع) و پسرشان امام صادق (ع) را به قصر آوردند.

هشام تا امام (ع) را دید، خودش را جمع‌وجور کرد و گفت: «بیادار این مسابقه باش و تیراندازی کن!»

امام باقر (ع) فرمود: «دیگر سنّ من از این کارها گذشته است. مرا



گفت: «تو قهرمان همه‌ی تیراندازان هستی!»

بعد از چند لحظه، تازه فهمید چه گفته است. از گفته‌اش پشیمان شد. سرش را پایین انداخت و در فکر فرو رفت. با خودش گفت: چه می‌گویی کله‌خراب؟ در برابر بزرگان عرب داری اعتراف می‌کنی که او از همه بهتر است. پس تو روی تخت خلافت چه می‌کنی؟ صدای اطرافیان، هشام را به خودش آورد. همه ایستاده بودند و هشام در فکر غرق شده بود. امام (ع) با ناراحتی هشام را نگاه می‌کرد. انگار همه‌ی حرف‌های هشام با خودش را شنیده بود.

هشام از نگاه‌های امام (ع) ترسید. با خنده و احترام امام (ع) را بغل کرد و از امام (ع) خواست بنشینند. پسرش، جعفر صادق (ع) هم کنارش نشست. هشام سعی کرد تا می‌تواند با امام (ع) گرم بگیرد تا کسی متوجه ترس و اضطرابش نشود.

سر صحبت را باز کرد و گفت: «تا به حال چنین مهارتی را در کسی ندیده بودم. فکر نمی‌کنم روی زمین کسی بتواند این‌طور تیراندازی کند. آیا جعفر هم می‌تواند همین‌طور هدف بگیرد؟»

امام باقر (ع) نگاهی به همه کرد و فرمود: «زمین هیچ‌گاه از انسان

کامل خالی نخواهد ماند.»

هشام سرخ شد. بزرگان عرب مشغول پیچ شدند: «انسان کامل، یعنی امام (ع)، یعنی کسی که در همه چیز از همه بهتر است. مثل امام باقر (ع). پس جعفر صادق (ع) امام بعدی است.»

هشام خودش را جمع و جور کرد. می‌خواست بحث را عوض کند. با خودش گفت: محمد باقر (ع) این‌طوری، هم امامت خودش را دوباره ثابت کرد، هم امامت جعفر صادق (ع) را. یک ذره عقل توی کله‌ی گنده‌ات نیست؟

و سریع شروع کرد به پرسیدن سؤال‌های پیچیده و دشوار. امام همه را یکی‌یکی پاسخ داد. دیگر کاری از هشام ساخته نبود. خبر علم و توانایی و قدرت امام (ع) حتماً در همه جا پخش می‌شد. بزرگان قوم، لشکریان و درباریان، همه مبهوت بودند و امام (ع) را نگاه می‌کردند.

قلب همه گواهی می‌داد که کسی بهتر و کامل‌تر از او روی زمین نیست؛ حتی قلب هشام که پر از کینه و حسادت و دشمنی بود. خورشید امامت، روشن و پر نور می‌تابید و کسی نمی‌توانست خاموشش کند.

• منبع: بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۰۷





برسد به اسماعیل

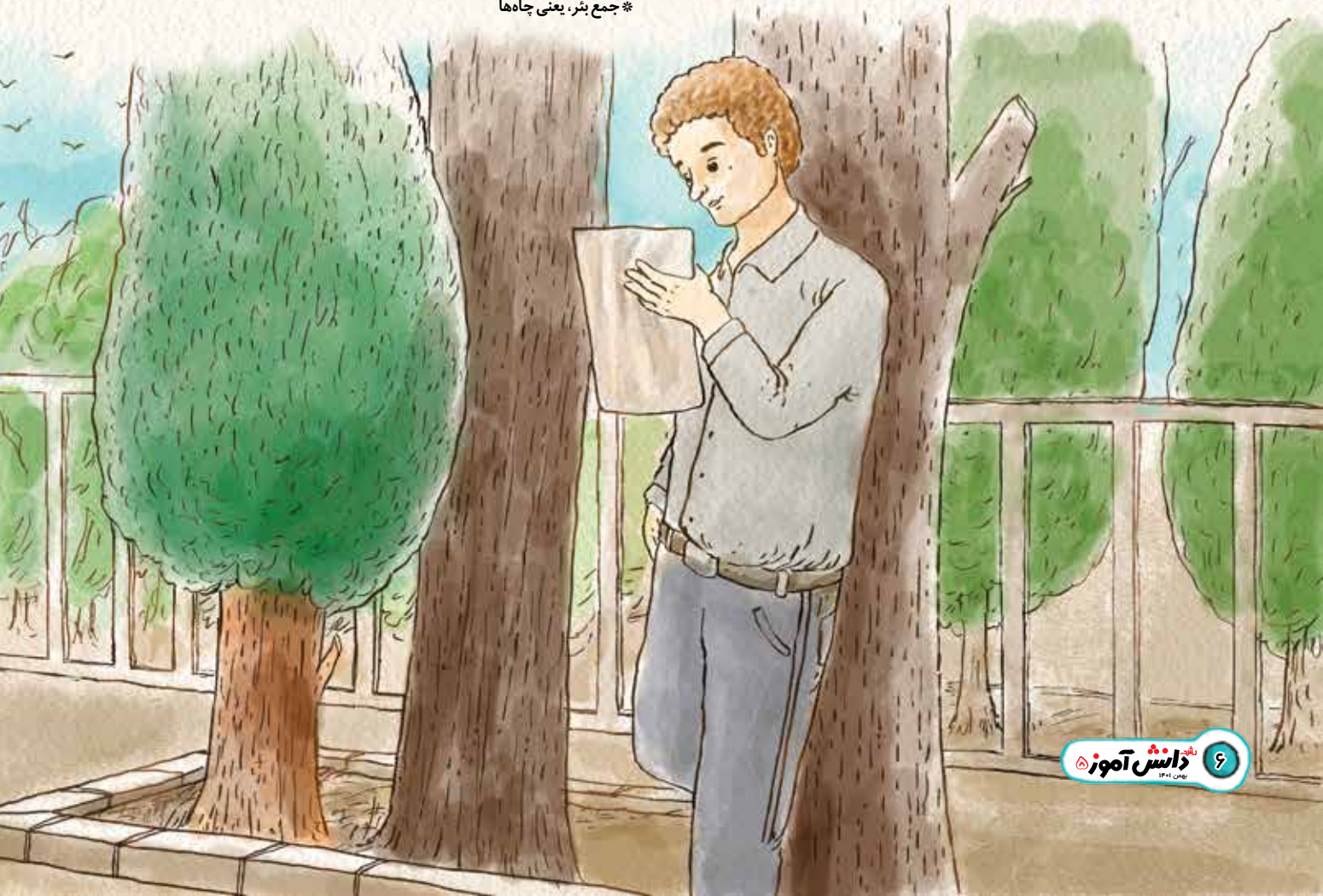
• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی

مدّتی بود که اسماعیل، سهراب و روح‌الله به این فکر افتاده بودند که کسب و کاری راه بیندازند. گلزار، امروز جور دیگری بود. هم به خاطر دهه‌ی فجر و هم برای ولادت حضرت علی (ع) و روز پدر. غرق در افکار خودش بود که ...
- اسماعیل جان بلند شو! دارد دیر می‌شود. قبل از اینکه بروی باید یکی از امانتی‌های پدرت را به تو بدهم.

- امانتی؟! چه امانتی؟
- یک نامه؛ پدرت قبل از رفتن، آن را داد و از من خواست وقتی بزرگ شدی و به فکر کار کردن افتادی، آن را به تو بدهم.
اسماعیل نمی‌توانست روی پایش بایستد. به درخت کنار مزار تکیه داد. نامه را از مادرش گرفت. شعر درس دوازدهم فارسی پایه‌ی چهارم به خاطرش آمد: «یک اتفاق ساده».
نمی‌توانست جلوی اشک‌های خود را بگیرد. دوباره به مزار پدر نگاه کرد. لحظه‌ای سرش را به درخت تکیه داد و بعد نامه را باز کرد.
باسمه تعالی

اسماعیل عزیزم سلام،
زمانی که این نامه را می‌خوانی به حدّی رسیده‌ای که تلاش می‌کنی روی پای خودت بایستی. می‌خواهم خاطره‌ی بازگشت پدر بزرگ از زیارت خانه‌ی خدا را به یادت بیاورم. یادت می‌آید پدر بزرگ در مورد محله‌ی ذوالحلیفه و مسجد شجره که در اطراف مدینه است، چه گفت؟ گفت: «اینجا پر از چاه‌های آب و نخلستان‌هایی است که به «آبار* علی» معروف‌اند؛ یعنی چاه‌هایی که حضرت علی (ع) آن‌ها را برای ایجاد نخلستان، کسب درآمد و اتفاق آن، و عمران و آبادانی کنده است. هنوز هم که هنوز است، این چاه‌ها باعث آبادانی آن منطقه و درآمدزایی برای اهالی آن است. این یعنی حتی بهترین بنده‌ی خدا هم باید تلاش کند. البتّه ایشان تمام درآمدش از چاه‌ها را به نیازمندان

* جمع بشر، یعنی چاه‌ها



می‌داد و به همین خاطر، خداوند همیشه ایشان را موفق به کسب درآمدهای بیشتر می‌کرد.

اسماعیل جان!

برای موفق شدن، تلاش کردن خیلی خوب است اما کافی نیست. در کنار سعی و کوشش، کارهایی که خداوند، انسان را به انجام دادن آن‌ها تشویق کرده است هم لازم‌اند؛ این کارها باعث موفقیت در کارها می‌شوند. مثلاً صله‌ی رحم - که یعنی دیدار با نزدیکان - یکی از کارهایی است که در کنار تلاش باید انجام شود.*

خدمت‌رسانی به دیگران، کسب علم، داشتن فکرهای درست، تلاش برای حفظ و پیشرفت سرزمینمان، و خیلی چیزهای دیگر، باعث برکت در کار می‌شود؛ برکت یعنی هر کاری نتیجه‌ای بسیار بیشتر از حد انتظار داشته باشد؛ درست مانند کارهای حضرت علی (ع).

پسر قهرمانم! افتخار آفرین باشی.

یا علی (ع).

در راه برگشت، اسماعیل نامه‌ی پدر شهیدش را به سینه چسبانده بود و به آن فکر می‌کرد. بعضی از کلمات آن مثل زنگ هشدار ساعت در ذهنش تکرار می‌شدند؛ علی (ع)، صله‌ی رحم، خدمت، برکت.

موقع ورود به خانه نگاهش به یک مورچه افتاد که تکه‌ی میوه‌ای را به سختی به سمت لانه می‌برد.

با سهراب تماس گرفت. بعد از سلام و احوال‌پرسی گفت: «باید در

* درس سیزدهم هدیه‌های آسمان پایه‌ی چهارم

مورد کار با هم صحبت کنیم. به روح‌الله هم خبر بده.»

- راستی، قرامان کجا باشد؟

- سرای محله، خیابان امام خمینی (ره) کوچه‌ی بیست و دوم.

- ان‌شاءالله تا یک ساعت دیگر، سرای محله.

وقت رفتن بود. اسماعیل آماده شد و از خانه بیرون رفت. ناخودآگاه دوباره پایین در را نگاه کرد. چند مورچه‌ی دیگر آمده بودند برای کمک. هنوز تکه‌ی میوه در راه لانه‌ی مورچه‌ها بود. اسماعیل ساعتش را نگاه کرد و به سرعت از خانه دور شد.

وقتی به سرای محله رسید، روح‌الله را دید که منتظر ایستاده است.

- سلام روح‌الله.

- سلام اسماعیل، چه خبر؟

- شکر خدا خبرهای خوب.

در همین لحظه سهراب هم رسید و گفت: «خُب به موقع رسیدم. لطفاً به من هم خبرهای خوب بدهید که بدجور خبر خوب لازم هستم.»

هر سه خندیدند و روی صندلی‌های کنار فضای سبز سرای محله نشستند. اسماعیل که نمی‌توانست آرام بگیرد، ایستاد. به درخت کنار صندلی روح‌الله تکیه داد و با نام خدا شروع کرد:

- بچه‌ها! نامه‌ای به دستم رسیده که پدرم قبل از شهادتش برای من نوشته است. او در نامه مطالبی را گفته است که خیلی به کارمان می‌آید.

سهراب گفت: «ما هم دیشب هدیه‌ی روز پدر را به پدرمان دادیم و





ششم را، که در مورد تولید لباس بود، خواندم. هر چند تولید لباس شاید برای سنّ و سال ما زود باشد ولی هم با روش انجام آن و هم با نحوه‌ی فروش یک محصول آشنا شدم.»

اسماعیل با خوش حالی گفت: «چه عالی! پس کلی تحقیق کردید. حالا بگذارید من هم گزارش کارم را بدهم دوستان. من اول به کتاب کار و فتاوری پایه‌ی ششم سر زدم. یاد می‌آید وقتی درس چهارم، «کار با نرم‌افزار اسکرچ» را شروع کردیم، به برنامه‌نویسی علاقه‌مند شدم. از آن موقع کلاس رفتم و کتاب خواندم. حالا دارم روی زبان برنامه‌نویسی سی‌شارپ، که مخصوص ساختن نرم‌افزار است، کار می‌کنم. با دوستان پدرم که در این زمینه موفق هستند صحبت کردم و از ایشان راهنمایی گرفتم. با برنامه‌نویسی می‌شود درآمد خوبی داشت. البته به کمک یک تیم قوی مثل شما.»

دوباره خنده‌ی بچه‌ها فضای سرای محله را پر کرد.

اسماعیل ادامه داد: «بچه‌ها کم کم باید برویم. فقط حرف آخر اینکه من درس چهاردهم هدیه‌های آسمان پایه‌ی ششم را هم خواندم. خیلی جالب بود. حتماً آن را بخوانید؛ «راز موفقیت»، راستی یکی از حرف‌های پدرم باقی ماند؛ برکت. ان شاءالله در موردش با هم حرف می‌زنیم.»

روح‌الله گفت: «پس قرار بعدی، شنبه بیست و نهم همین موقع همین جا.»

بچه‌ها با هم خداحافظی کردند. اسماعیل که به خانه رسید و در را باز کرد، دید مورچه‌ها تکه‌ی میوه را تا نزدیک سوراخ لانه‌ی خود کشانده‌اند.

دستش را بوسیدیم. پدرم دستی به سرم کشید و گفت: زنده باشی پسر. من امروز به یاد فرزندان شهدا بودم که باید روز پدر را بر سر مزار پدرانشان گرمی بدارند و به آن‌ها تبریک بگویند. خدارحمت کند پدر اسماعیل را. خیلی مبارز و پر تلاش بود. همیشه با فکر کار می‌کرد.» اسماعیل گفت: «ممنون سهراب جان. از طرف من از پدرت تشکر کن و به او سلام برسان» و ادامه داد: «خب کجا بودیم؟ آهان، باید قبل از شروع کار به چند نکته توجه کنیم؛ وقتی به درآمد فکر می‌کنیم باید به فکر دیگران هم باشیم. نه تنها به فکر نیازمندان، بلکه به فکر همه‌ی مردم. باید با کار درست و علمی و با تفکر، کاری کنیم که به درد همه بخورد. مثلاً خواجه‌نصیرالدین طوسی که در درس یازدهم فارسی پایه‌ی پنجم، «نقش خردمندان»، با او آشنا شدیم، هم وزیر شد و هم جلوی مغول‌ها را گرفت و رفتارشان را تغییر داد. یا مثل علامه دهخدا که در درس نهم فارسی پایه‌ی ششم با زندگی‌اش آشنا شدیم. البته از همه بالاتر حضرت علی (ع) است که داستان آبارش را برایتان تعریف خواهیم کرد.»

روح‌الله گفت: «خودمانیم‌ها، سخنران خوبی هم هستی اسماعیل.» هر سه خندیدند. سهراب ادامه داد: «من در این مدتی که به فکر کار کردن افتاده‌ایم کمی مطالعه کردم. مثلاً رفتم درس‌های هشتم و نهم علوم پایه‌ی پنجم، «کارها آسان می‌شود» را خواندم که ببینم آیا می‌توانیم به کمک آن، ابزارهای ساده‌ای که کارها را آسان می‌کنند بسازیم و بفروشیم.»

روح‌الله گفت: «اتفاقاً من هم درس ۱۵ و ۱۶ کتاب اجتماعی پایه‌ی



• لاله احمدی

پول، خدا، بچه‌ها
نویسنده: غلامرضا حیدری ابهری
سال چاپ: ۱۳۹۶
ناشر: نشر جمال

تا حالا در مورد سواد مالی چیزی شنیده‌ای؟ پول توجیبی‌ات را چطور خرج می‌کنی؟ اگر در راه مدرسه یک کیف پول روی زمین پیدا کنی، آن را چه کار می‌کنی؟ اگر سؤال‌های دیگری در مورد مفاهیم و مسائل مالی داری یک پیشنهاد خوب برایت دارم. کتاب «پول، خدا، بچه‌ها» کتابی است که سؤال‌های زیادی را در مورد پول، کسب و کار، خرید و فروش، اسراف، صرفه‌جویی و کمک به فقیران پاسخ می‌دهد.

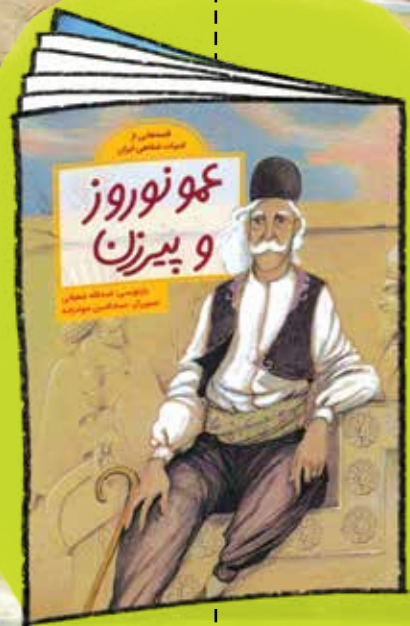


عمو نوروز و پیرزن

نویسنده: اسدالله شعبانی
سال چاپ: ۱۳۹۹
ناشر: مؤسسه‌ی فرهنگی فاطمی

او هر سال در نخستین روز بهار، کلاه پشمی بر سر می‌گذاشت و شال ترمه به دور کمر می‌بست. کفش چرم به پا می‌کرد و عصا به دست از بلندی‌های کوهی پایین می‌آمد تا به دروازه‌ی شهر برسد.

مردم با شوق و شادی در و پنجره‌ی خانه‌شان را باز می‌کردند و سرک می‌کشیدند یا به باغ و صحرامی‌دویدند تا آمدنش را تماشا کنند. اما یک نفر بیشتر از همه دوست داشت او را ببیند؛ هر سال روز اول بهار، بعد از آب و جارو کردن خانه، کنار سفره‌ی هفت‌سین می‌نشست و منتظر او می‌شد. فکر می‌کنید در مورد چه کسی حرف می‌زنیم؟ کتاب عمو نوروز و پیرزن را بخوان تا جواب این سؤال را پیدا کنی.



فضای مجازی ...

بازی‌های رایانه‌ای

• عقيله شهرستانی



سلام. امروز می‌خواهیم در مورد موضوع جذاب بازی‌های رایانه‌ای صحبت کنیم. شما بازی رایانه‌ای انجام می‌دهید؟ اگر جوابتان «بله» است، چه نوع بازی‌هایی را بیشتر دوست دارید؟ وقتی می‌خواهید یک بازی را بخرید یا بارگیری (دانلود) کنید، به چه چیزهایی در مورد آن توجه می‌کنید؟ یکی از معیارها در انتخاب بازی، سبک آن است. خوب است با سبک‌های بازی آشنا شویم:

۱ سبک پرحادثه (اکشن)

در این نوع بازی‌ها، معمولاً بزَن و بخور و فعالیت فیزیکی وجود دارد و عکس‌العمل باید مناسب و سریع باشد. این نوع بازی‌ها چند دسته‌اند:

- بازی‌های سگویی

در این بازی‌ها، بازیکن باید با پرش، شلیک کردن و یا ضربه زدن، از مانع‌های مختلف عبور کند.

- بازی‌های تیراندازی یا مبارزه‌ای

در این سبک بازی‌ها، بازیکن با داشتن سلاح‌های مختلف، از دور به دشمنان تیراندازی یا با مشت و لگد با آن‌ها مبارزه می‌کند. بنابراین بازیکن باید سرعت عمل داشته باشد. این بازی‌ها معمولاً خشونت و هیجان زیادی دارند.



۲ سبک ماجراجویی

برخلاف بازی‌های پرحادثه (اکشن)، در بازی‌های ماجراجویی فعالیت‌ها آن‌چنان سریع نیستند؛ در این بازی‌ها فشار زمانی وجود ندارد و بازیکن مجبور نیست عکس‌العمل سریع داشته باشد. در این بازی‌ها باید معماهایی را حل یا جورچین‌هایی (پازل‌هایی) را کامل کرد. البته باید دقت کنیم که بازی‌ها نباید زیاد فشار روانی ایجاد کنند. اتفاقات ناگهانی و هولناک بازی‌ها، یا موسیقی‌های ترسناک همراه با صحنه‌های تاریک و مبهم، ممکن است روی ما تأثیر بدی بگذارد. اگر زیاد بازی‌های ترسناک انجام دهیم، بعد از مدتی در دنیای واقعی هم دچار ترس و اضطراب همیشگی می‌شویم و ممکن است خواب بد ببینیم یا از تاریکی بترسیم.



۳ سبک نقش آفرینی

در این سبک، هر بازیکن اختیار (کنترل) یک شخصیت را در دست دارد و باید با انجام مأموریت‌ها و مبارزات مختلف، آن شخصیت را پیشرفت دهد. فضای این سبک بازی‌ها معمولاً بسیار وسیع است و همین باعث می‌شود به پایان رساندن بازی خیلی طول بکشد.

۴ سبک شبیه‌سازی

در این نوع بازی‌ها، یک شغل خاص یا حتی کل جریان زندگی شبیه‌سازی می‌شود. این بازی‌ها حالتی آرام دارند و هیجان زیادی ایجاد نمی‌کنند.



۵ سبک راهبردی

در این بازی‌ها، برنامه‌ریزی و مدیریت برای برنده شدن اهمیت زیادی دارد. برای مثال، اختیار یک ارتش یا یک کشور با بازیکن است؛ مثل مجموعه بازی‌های تمدن.

بازی‌های ورزشی و مسابقات ماشین‌بازی سبک‌های دیگر بازی هستند که خیلی از ما حداقل یک بار آن‌ها را انجام داده‌ایم. البته باید به این نکته هم توجه داشته باشیم که چون در بازی‌های ورزشی رایانه‌ای، ورزش بدنی نداریم، این بازی‌ها شادابی و تناسب اندامی بر ایمان نخواهند آورد. بنابراین، بازی‌های رایانه‌ای هیچ‌گاه نمی‌توانند جای بازی‌های پر جنب و جوش عادی را بگیرند. دوستان عزیزم، نکته‌ی مهمی که باید در نظر بگیرید این است که احتمال دارد خصوصیات هر نقشی که بازی می‌کنید بعد از مدتی روی شما تأثیر بگذارد؛ مثلاً اگر در یک بازی نقش جنگجو را دارید، ممکن است خصوصیات رفتار خشن آن، به‌مرور به شما منتقل شود. پس در انتخاب بازی‌ها و نقش‌ها دقت کنید.

خب، حالا که با سبک‌های مختلف بازی آشنا شدید، می‌خواهم در مورد یک نوع دیگر بازی با شما صحبت کنم؛ بازی‌های جدی. هدف این بازی‌ها، فراتر از ایجاد سرگرمی است؛ هدف‌هایی از جمله آموزش، انجام فعالیت‌های علمی، حفظ سلامتی، مدیریت بحران، برنامه‌ریزی شهری، افزایش قدرت حل مسئله، پرورش استعداد، حل بحران یا مسائل محیط زیستی، و درمان یک بیماری خاص و ... بازی‌های جدی ممکن است هر کدام از سبک‌هایی را که قبلاً معرفی کردیم، در خود داشته یا شاید ترکیبی از آن سبک‌ها باشند.

این بازی‌ها برای آموزش هم به کار می‌روند؛ مثلاً برای تدریس ریاضی، علوم یا فارسی؛ یعنی بازیکن درس‌های خود را در هنگام بازی یاد می‌گیرد.

در شماره‌ی بعد هم درباره‌ی نکته‌های دیگر بازی‌های رایانه‌ای با هم صحبت خواهیم کرد.



• ریحانه بهبودی

الهام از طبیعت در پرواز

آن‌ها کمک می‌کنند ارتفاع بگیرند. بال‌های پرندگان باعث می‌شوند نیروی مقاومت هوا به زیر بدن پرنده فشار وارد کنند و پرنده بالا و بالاتر برود. جالب است که قسمت جلوی بیشتر هواپیماها هم شبیه سر عقاب طراحی شده است و یک قسمت نوک تیز مانند نوک عقاب دارند. خوب، حالا که تا حدی فهمیدیم اختراعات انسان الهام گرفته از آفریده‌های دقیق و بی‌نقص آفریدگار دانا و توانا هستند، حدس می‌زنی ایده‌ی ساخت بالگرد یا همان هلی‌کوپتر چگونه به ذهن بشر رسیده است؟ بله، بالگرد از روی اندام سنجاقک ساخته شده است؛ پره‌های آن به بال‌های سنجاقک شباهت بسیاری دارد. پره‌های بالگرد که حرکت می‌کنند،

پرواز به آسمان‌ها و رهاشدن از زمین، آرزوی دیرینه‌ی بشر بوده است. اما به نظرت چگونه به ذهن انسان رسید که می‌تواند پرواز کند؟ صحنه‌ی پهناور خلقت، بزرگ‌ترین و دقیق‌ترین معلم ماست. خالق مهربان تک‌تک اجزای مخلوقات را با نظم و تدبیر وصف‌ناپذیری خلق کرده است. خلاقیت ما انسان‌ها نیز الهام گرفته از مخلوقات پروردگار بی‌همتاست. تا به حال پرواز عقاب و شاهین و کرکس را دیده‌ای؟ بال‌های پرندگان از استخوان‌ها و اجزایی توخالی و سبک تشکیل شده‌اند که به آن‌ها اجازه می‌دهد به راحتی پرواز کنند. در ساختن بال‌های هواپیما نیز از بال‌های پرندگان الهام گرفته شده است. هواپیماها دقیقاً مانند پرندگان باله‌هایی دارند که در زمان اوج گرفتن به

به حرکت رو به جلو ندارد.
 ۳. هواپیما به محیط بسیار بزرگ و بدون مانعی نیاز دارد تا بتواند حرکت کند، اوج بگیرد و پرواز کند، اما بالگرد، عمودی بلند می‌شود و نیاز به فضای وسیعی ندارد.
 ۴. هواپیما هنگام طوفان و خطر باید به طبقات بالای جو پرواز کند، ولی بالگرد هنگام خطر پایین می‌آید و زیر لایه‌های ابر و در میان طوفان به حرکت خود ادامه می‌دهد و اگر خاموش شود به آسانی روی زمین می‌نشیند. همین ویژگی بالگردها باعث می‌شود از بالگردها بیشتر برای امداد و نجات استفاده شود.

را به پایین می‌فرستند و بر مقاومت هوا غلبه می‌کنند و باعث می‌شوند بالگرد به بالا برود.
 حسام ملکی، دانشجوی خلبانی دانشگاه هواپیمایی کشور و برنده‌ی جایزه در مسابقات بین‌المللی، با بررسی چگونگی پرواز سنجاقک و سایر حشرات، موفق به ساخت نمونه‌ی جدیدی از هواپیماهای بالزن با قابلیت انجام عملیات شناسایی و تصویربرداری هوایی شده است.
 حالا چند تا از تفاوت‌های هواپیما و بالگرد را مرور می‌کنیم:
 ۱. هواپیما به کمک بال‌های ثابت و قدرت حرکت رو به جلویی که آن را از موتور جت می‌گیرد، پرواز می‌کند، اما بالگرد بلند شدن خود را مدیون پره‌های چرخان افقی بالای آن است.
 ۲. نحوه‌ی ماندگاری هواپیما و بالگرد در آسمان با هم متفاوت است. هواپیما حتماً باید رو به جلو حرکت کند تا سقوط نکند اما بالگرد نیازی





دور دنیا

در سی سال

با محمد

- حمید عبداللہیان
- تصویرگر: علیرضا اسدی

درست و حساسی هم رفت و همه‌ی شهرهای طول مسیر و اطراف مکه و مدینه را یک دل سپیر گشت و برگشت. بعد دایره‌ی سفرهایش را بزرگ تر کرد. معمولاً محمد این سفرها را تنها و به صورت ناشناس می‌رفت. یک سفر عجیب به پایتخت عثمانی، یعنی استانبول، داشت. همان‌طور که قبلاً گفتیم، آن زمان عثمانی دشمن ایران بود و ایران و عثمانی عادت داشتند که هر سال با یکدیگر بجنگند و شهرهای یکدیگر را تخریب کنند.

ما چون در آن زمان همراهش نبودیم، نمی‌توانیم دلیل این سفرش به عثمانی را بفهمیم! یک سفر عجیب تر به کشور سری لانکا در جنوب هند رفت. این سفر را حتماً باید با کشتی رفته باشد ولی دقیقاً نمی‌دانیم

در سری لانکا دنبال چه بوده است؟

یک سفر دیگر به مصر رفت. معلوم است که آن زمان فرعون‌ها از بین رفته بودند و محمد برای دیدن اهرام مصر یا مجسمه‌ی ابوالهول این‌همه راه را آن‌هم بدون هواپیما نرفته است! به لبنان و شهر زادگاه خودش هم، سفر کرد. شاید در این سفر به دیدن فامیل و دوستان دوره‌ی بچگی‌اش هم رفته باشد. از لبنان یک سر به فلسطین و بیت المقدس و بعد به شام رفت تا شام بخورد و شهرهای حلب و دمشق را دید و از آنجا به عراق رفت و در کربلا و نجف و کاظمین زیارت کرد و باز به ایران برگشت.

محمد در بعضی از کتاب‌هایش درباره‌ی این سفرها توضیح داده است. به نظر ما شاید این سفرها را برای دیدن دانشمندان یا عارفان بزرگ این شهرها می‌رفته است.

واقعاً عجب حوصله‌ای داشته، چون در آن زمان چند ماه طول

معلوم نیست چطور شد که محمد شروع به جهانگردی کرد. خودش در این همه کتابی که نوشته، نگفته آخر چرا خانه‌اش را در قزوین و بعد در اصفهان گذاشت و رفت به سفر دور دنیا.

همه‌ی دانشمندان منظومه‌ی شمسی با کمک دانشمندان کهکشان راه شیری و کهکشان‌های همسایه مشغول تحقیق هستند تا سر از کار محمد در بیاورند. کلاً وقتی از لبنان رفت، دیگر یک جا ثابت نماند. ولی در زمان پادشاهی شاه عباس صفوی یک جوری به مسافرت رفت که انگار داشت فرار می‌کرد. در آن زمان، دانشمندان برای مسافرت به جز اینکه باید از بابا و مامان و خاتم و بچه‌هایشان اجازه می‌گرفتند، باید از شاه هم کسب اجازه می‌کردند.

وقتی تهماسب، شاه بود و محمد هنوز جوان، بابای محمد خواست به مکه برود و حاجی بشود. از تهماسب اجازه گرفت. شاه کمی فکر کرد و به او اجازه داد، ولی به محمد نه! بابای محمد بدون نور چشمی‌اش یعنی محمد، به مکه و بعداً به بحرین رفت (در آن زمان بحرین بخشی از ایران بود و در زمان حکومت پهلوی به دستور انگلیس از ایران جدا شد.) و در آنجا از شدت غم از دنیا رفت! محمد انگار با سازمان ایرانگردی و جهانگردی که آن زمان اصلاً وجود نداشت، قرارداد بست که به بیشتر شهرهای ایران و اطراف آن سفر کند. اولین سفرهایش همراه آقاجانش بود. از لبنان به قزوین آمد، بعد با آقاجان به اصفهان رفت.

دوباره با آقاجان به مشهد و بعد به هرات رفت و باز به قزوین برگشت. حالا سفرهای کوتاه به شهرهای اطراف و روستاها را حساب نمی‌کنیم. بعد به قم و شیروان و آذربایجان و شیراز سفر کرد. یک سفر حج



می کشیده که برای دیدن کسی به کشور دیگری سفر کنی. یکی دو تا سفر با شاه عباس همسفر بود. شاه عباس یک بار از خوش حالی اینکه از یک ها را شکست داده و حرم امام رضا (ع) را پس گرفته بود، از شهر توس که نزدیک مشهد بود و هنوز همانجاست، تا حرم امام رضا (ع) پیاده رفت. محمد این سفر را همراه شاه پیاده رفت. شاه عباس بار دوم تصمیم گرفت از اصفهان تا مشهد این همه راه را پای پیاده برود. درباری ها و محمد و خیلی از مردم در این سفر با شاه پیاده رفتند.





خشکاله‌ها

• علی زراندوز

بابابزرگ جواب داد: «چون اگر خشک نشوند، سریع کپک می‌زنند و بوی بد می‌گیرند. البته باید برچسب، کاغذ یا سایر مواد غیر خوراکی را هم از آن‌ها جدا کرد که وقتی دام آن‌ها را می‌خورد، آسیب نبیند. این طوری هم حجم زباله‌های تر کم می‌شود و هم شیرابه‌هایی که از جمع شدن این زباله‌ها تولید می‌شود و به محیط زیست آسیب می‌زند، به حداقل می‌رسد.»

آرمان کمی فکر کرد و گفت: «پس این طوری، می‌شود در هزینه‌ی خرید خوراک دام کلی صرفه‌جویی کرد!» بابابزرگ در حالی که بادستکش، زباله‌های تر را روی نایلون پخش می‌کرد گفت: «آفرین به عقل اقتصاد مقاومتی‌ات باباجان! تازه در این روش، پوست سخت بادام، گردو و تخم‌مرغ را هم می‌توان به کود تبدیل کرد و پای گلدان‌ها و باغچه‌ها ریخت.» آرمان دوباره به فکر فرو رفت.

بابابزرگ از او پرسید: «باز داری به چه فکر می‌کنی؟» آرمان

بابابزرگ آرمان از روستایشان به خانه‌ی آن‌ها آمده بود. یک روز بعد، آرمان دید بابابزرگ دارد سطل زباله را به پشت‌بام خانه می‌برد. به بابابزرگ گفت: «بابابزرگ اشتباهی نمی‌روید؟ چون جای زباله‌ها پایین و در سطل زباله‌ی سر کوچه است.» بابابزرگ گفت: «نه هر زباله‌ای نوه‌ی گلم! ما در روستا با زباله‌های تر مثل پوست میوه‌ها، باقی‌مانده‌ی غذاها و نان، «خشکاله» درست می‌کنیم.»

آرمان با تعجب پرسید: «یعنی این طور چیزها را دور نمی‌ریزید؟» بابابزرگ گفت: «وقتی می‌توانیم با استفاده از آن‌ها برای دام‌ها یمان غذا تهیه کنیم، چرا باید آن‌ها را دور بریزیم؟» آرمان تا آن روز تصور نمی‌کرد بشود آشغال را به غذای دام تبدیل کرد. او به بابابزرگ کمک کرد تا زباله‌های تری را که از زباله‌های خشک جدا کرده بود، روی پشت‌بام پهن کند تا خشک شوند. وقتی آرمان داشت کمک می‌کرد، از بابابزرگ پرسید: «چرا باید زباله‌های تر را خشک کنیم؟»

شما هم اگر در خانه خشکاله
درست می کنید، عکس آن
را از طریق پیوند ارتباط با ما
ارسال کنید.



گفت: «به اینکه ما در آپارتمان چند تا گلدان داریم، ولی حیوان و دام نداریم که این خشکاله‌ها را به آن‌ها بدهیم بخورند!» بابابزرگ خندید و گفت: «فکر آنجا را هم کرده‌ام باباجان! شهر داری‌ها در بیشتر شهرهای بزرگ، مکان‌هایی را برای جمع آوری خشکاله‌ها اختصاص داده‌اند. خشکاله‌ها از آنجا به دست دامداران می‌رسند. یکی از این مکان‌ها، چهار تا خیابان بالاتر از خانه‌ی شماست. تازه کسانی که خشکاله تحویل بدهند، جایزه هم می‌گیرند!»

آرمان با خوش حالی گفت: «پس جایزه‌اش مال من بابابزرگ!» بابابزرگ گفت: «شرمنده باباجان!» قول جایزه‌اش را به مامانت دادم تا راضی شود زباله‌های خشک و تر را جدا و در پشت بام خشک کنم.»

آرمان با خنده گفت: «اشکالی ندارد بابابزرگ، هر جایزه‌ای به مامان بدهید، آخرش مال خودم می‌شود!»



• نویسنده: مسعود جوادیان

قزوین، شهر عباس بابایی

قزوین از شهرهای مهم ایران است. صدها سال از به وجود آمدن این شهر می‌گذرد. نویسندگان قدیم و جدید، درباره‌ی قزوین مطالب زیادی نوشته و این شهر را توصیف کرده‌اند. بعضی از مسجدها، بازارها، کاروانسراها و مدرسه‌های این شهر، یادگار دوران گذشته‌ی آن هستند؛ مثلاً وسعت و زیبایی بازار قدیمی قزوین، هر بیننده‌ای را شگفت‌زده می‌کند.

چهل‌ستون



قزوین در دوره‌ی حکومت صفویان، بیش از پنجاه سال پایتخت ایران بود و به همین دلیل، مأموران خارجی، سران نظامی و تاجران زیادی به این شهر رفت و آمد داشتند و کاروان‌های بزرگی با کالاهایشان وارد این شهر می‌شدند.

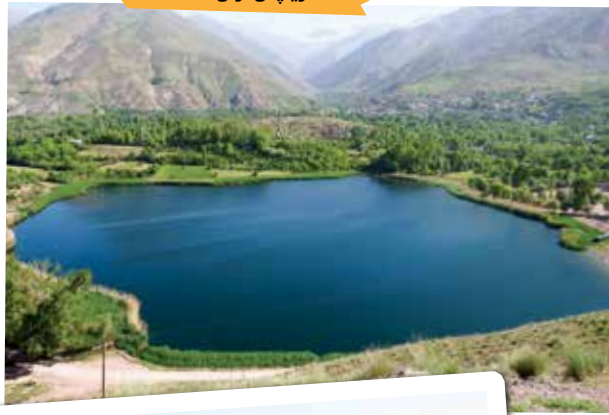
با اینکه زلزله‌هایی آثار بزرگ آن روزگار را خراب کرده‌اند، هنوز هم برخی از بناها باقی مانده‌اند؛ مثل مسجد جامع و کاخ صفویان. آثاری هم در موزه‌ی قزوین به نمایش گذاشته شده‌اند؛ مثل مجسمه‌ها، سکه‌ها، و تابلوهای نقاشی.

قزوین به پایتخت خوش‌نویسان ایران نیز معروف است، زیرا در گذشته، استادان بزرگ خوش‌نویسی همچون میر عماد، میرزا محمدحسین، میرزا محمدعلی و بسیاری دیگر در آنجا می‌زیسته‌اند.

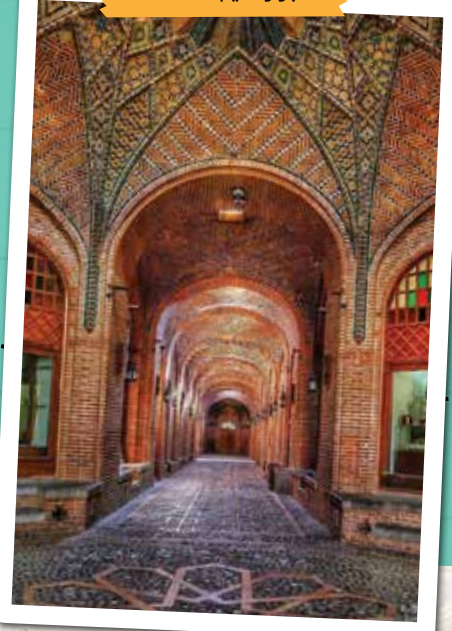
شهر عباس بابایی

علاوه بر اینکه دانشمندان و ادیبان متعدّد قزوینی مایه‌ی افتخار ایران

دریاچه‌ی آوان



بازار قدیم



دروازه‌ی کوشک



امامزاده حسین (ع)



می‌رسید، تواضع و فروتنی‌اش بیشتر می‌شد. او در این دوره نیز به زیردستان و اطرافیان کمک می‌کرد و مشکل‌گشای افراد بود و در هر کاری، دیگران را بر خود مقدم می‌داشت.

درعید قربان، قربانی راه خدا شد.

عید قربان بود؛ مرداد ۱۳۶۶. قرار بود عباس با هم‌رزم خود، سرهنگ علی‌محمد نادری، به مأموریت بروند. عباس به هر کس می‌رسید، می‌گفت: «حلالم کنید.» او و سرهنگ نادری سوار بر هواپیمای جنگی شدند و به سوی دشمن رفتند. عباس فریاد می‌زد که: «امروز روز امتحان بزرگ اسماعیل است!» آن دو قهرمان مأموریت خود را با موفقیت انجام دادند اما در هنگام بازگشت، به شهادت رسید. خبر شهادت او به سرعت در کشور پخش شد. شهر قزوین در ماتم فرو رفت و عزادار شد. عباس بابایی هنگام شهادت ۳۷ سال داشت.

هستند، شهدایی نیز این شهر را سرفراز کرده‌اند که سرآمد آنان عباس بابایی است. عباس بابایی از انسان‌های پاک و شجاع بود. دوره‌های ابتدایی و متوسطه را در قزوین گذراند. از همان دوران کودکی و نوجوانی، رفتارش موجب شگفتی و تحسین دیگران بود. همواره آماده‌ی کمک به دیگران بود. روزی در بازگشت از مدرسه تعدادی کارگر را دید که مشغول کار بودند. یکی از آن‌ها پیر و سالخورده بود. عباس جلو رفت و به او گفت: «پدر، کلنگ را بدهید به من.» سپس به جای او به کندن زمین مشغول شد.

بعد از اینکه دیپلم گرفت، در رشته‌ی پزشکی قبول شد، اما به خلبانی علاقه داشت. بنابراین به دنبال علاقه‌اش رفت. دوره‌ی خلبانی را در خارج از کشور با موفقیت گذراند و به وطن بازگشت. با شروع دفاع مقدس، مأموریت‌های زیادی با هواپیماهای جنگی انجام داد و در سراسر کشور مشهور شد. در محیط کار، به همگان احترام می‌گذاشت و با اینکه مدام ترقی می‌کرد و به مقام‌های بالاتر





قدرت روح الله

• عباس عرفانی مهر
• تصویرگر: علی اسماعیل زاده

بیا با هم یکی از ماجراهای
کودکی امام خمینی (ره)
را ببینیم.



روح الله بغض کرده و اخمو آمد توی اتاق. عمّه اش صاحبه بانو که زنی شجاع و مهربان بود، وقتی قیافه‌ی درهم‌رفته‌ی برادرزاده‌اش را دید، گفت: «باز چه شده است روح الله؟» روح الله جواب داد: «عبدالله به جواد زور می‌گوید. همیشه او را کتک می‌زند. بد جور هم می‌زند. جواد کوچک است و لاغر. عبدالله چون پسر خان است فکر می‌کند می‌تواند همه‌ی بچه‌ها را کتک بزند.» عمّه گفت: «تو مگر دوستش نیستی؟ نگذار او را بزند.»

روح الله نتوانست چیزی بگوید. خودش را قوی می‌دانست ولی اهل کتک زدن نبود. تا آن روز هرگز با عبدالله در نیفتاده بود. از خان‌ها و خان‌زاده‌های زورگو بدش می‌آمد. از پنجره‌ی اتاق، ته‌باغ را نگاه کرد. جواد هنوز آنجا نشسته و سرش را بین زانوهایش گرفته

بود و هق‌هق می‌گریه می‌کرد. عبدالله با نیشخند از او دور می‌شد و به سمت دیگر باغ می‌رفت. روح الله تصمیمش را گرفت. گیوه‌هایش را پوشید. از پله‌ها پایین آمد. به طرف جواد رفت و پرسید: «جواد چرا وقتی عبدالله تو را می‌زند، مادرت نمی‌آید نجاتت بدهد؟» جواد سرش را بالا آورد و گفت: «مادرم برای مادر عبدالله در خانه‌شان کار می‌کند. اگر کارش را رها کند، مادر عبدالله عصبانی می‌شود و بیرونش می‌کند.»

– مادرت تو را دوست ندارد؟
– چرا دوست دارد؛ شب‌ها برایم گریه می‌کند.
روح الله بازوی استخوانی جواد را گرفت و گفت: «بلند شو! دیگر نمی‌گذارم عبدالله تو را بزند.»
جواد گفت: «تو نمی‌توانی! عبدالله اگر بخواهد

تو را هم می‌زند.» روح الله همه‌جا را گشت. عبدالله را دید و او را صدا زد.
– عبدالله بیا اینجا کارت دارم.
عبدالله با غرور جلو آمد. او دو سال از روح الله بزرگ‌تر بود. از قیافه‌اش قلدری می‌بارید. روبه‌روی روح الله ایستاد.
– چه کارم داری؟
– ببین عبدالله، تو دیگر هیچ وقت نباید جواد را کتک بزنی، هیچ وقت.
– برای چی؟
– برای اینکه جواد ضعیف است و لاغر. زورش به تو نمی‌رسد.
عبدالله با گستاخی گفت: «خب این‌ها به تو چه مربوط؟ تو مادرش هستی یا برادرش؟» روح الله با خود فکر کرد که باید جواب محکمی بدهد.



— من برادرش هستم. از حالا تصمیم گرفته‌ام برادرش باشم. این دفعه‌ی آخر است که می‌گویم نباید او را بزنی!
عبدالله با خشم جواب داد: «می‌زنم. تو هم نمی‌توانی برادرش باشی.»

بعد به چشم‌های روح‌الله زل زد. چشم‌هایش مثل همیشه آرام نبودند. برقی داشتند که نشان می‌داد تا پای جان جلوی عبدالله خواهد ایستاد. عبدالله آب دهانش را قورت داد. چند لحظه فکر کرد. ناگهان گفت: «اصلاً می‌جنگیم، هر کس زورش بیشتر بود حرف او قبول.»

روح‌الله پاسخ داد: «می‌جنگیم. عیبی ندارد، اما اگر من شکست بخورم، باز حرفم همان است. باز از تو می‌خواهم که به جواد زور نگیری.»

— عبدالله داد زد: «لجبازی نکن.»
روح‌الله با مهربانی پاسخ داد: «نه من فقط

پافشاری می‌کنم.»

عبدالله گفت: «می‌گویی اگر شکست بخوری هم، باز من باید قول بدهم؟»
— بله.

— خب اگر ندهم.

— نمی‌توانی. اگر فرار کنی دنبالت می‌آیم. شب تا صبح فریاد می‌زنم به همه می‌گویم، با صدای بلند. جنگ می‌شود!

عبدالله کمی عقب کشید. پیراهنش را در آورد که بجنگد. نمی‌دانست چه کار کند. در مانده شده بود. صدایش دیگر جان نداشت. در وجود روح‌الله چیز تازه‌ای دیده بود. شرط روح‌الله هم سخت بود. اگر جواد را نمی‌زد بچه‌های دیگر را هم نباید می‌زد. ترس بر دلش جنگ انداخت. اما او پسر خان بود. چرا باید از روح‌الله می‌ترسید؟ خودش هم نمی‌دانست.

زانوهایش می‌لرزیدند. پاهایش را سفت کرد. کمی جلو آمد.
سرش را نزدیک گوش روح‌الله آورد و آرام زمزمه کرد:

«اگر... اگر حرفت را قبول کنم، به هیچ کس نمی‌گویی که عبدالله ترسید؟»
— نه، به خاک پدرم نمی‌گویم.
— قبول می‌کنم.

— پس به خود جواد هم بگو.
بعد، عبدالله به طرف جواد رفت و با او دست داد. جواد خندید و گفت: «ممنونم عبدالله. پشتم از لگدهایت درد می‌کند. صورتم هم از کشیده‌هایت!»

عبدالله می‌رفت و از خودش می‌پرسید چرا تسلیم شدم؟ چرا ترسیدم؟ چرا قبول کردم؟!
• این داستان واقعی و برگرفته از کتاب «سه دیدار» نوشته‌ی نادر ابراهیمی است.



• ندا نور محمّدی
• عکّاس: اعظم لاریجانی

آویز رنگی بسازیم

چه چیزی لازم است؟



• کاغذ رنگی • چسب کاغذ • قیچی • مداد

بهمن ماه‌های قبل از کرونا را یادتان است؟ ۱۲ تا ۲۲ بهمن را در مدرسه جشن می‌گرفتیم. کلاس‌هایمان را برای دهی فجر تزئین می‌کردیم. اما به خاطر کرونا دو سه سالی از این جشن‌ها خبری نبود. حالا که مدرسه‌ها باز هستند و می‌توانیم کنار هم کلاسی‌هایمان باشیم، بیایید دست به کار شویم و یک کار دستی تزئینی برای کلاس‌مان بسازیم و دوباره جشن بگیریم. البته امسال تولد حضرت علی (ع) هم در همین ماه است. می‌توانی از این کار دستی برای برگزاری جشن روز پدر هم استفاده کنی.



چه کار باید بکنیم؟



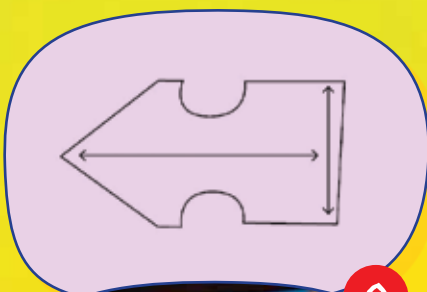
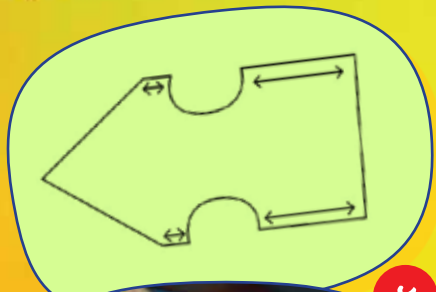
الگوراروی کاغذ رنگی بگذار و دورش را خط بکش.



باقیچای آن را جدا کن.



الگوی را که می‌خواهی، روی کاغذ بکش.



رمزینه را با گوشه همراهت
پوش کن تا الگوهای
پیشنهادی ما را ببینی.




حالا روی الگوی دوم را با توجه به جهت
فلش‌ها چسب بزن و الگوی سوم را روی آن
بچسبان.

روی یکی از الگوها با توجه به فلش‌های داخل
تصویر، چسب کاغذ بزن، و الگوی دوم را
روی آن بچسبان.

آن را قیچی کن؛ (این کار را ۲۴ بار تکرار
کن).

می‌توانی بین هر کدام از دو
کاغذ رنگی یک رشته کاموا
قرار بدهی و آن را با چسب
مایع ثابت کنی، تا بتوانی آن
را آویزان کنی.

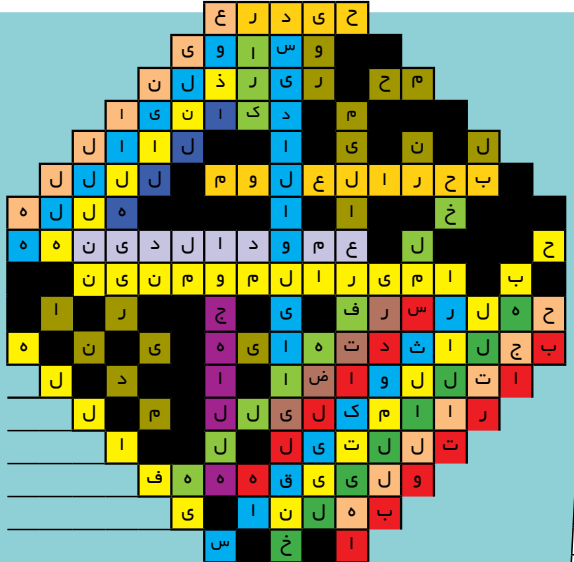


حالا اولین و آخرین کاغذ رنگی را هم، به هم
بچسبان.

حالا مرحله‌های ۴ و ۵ را یکی در میان آن قدر
ادامه بده که همه‌ی کاغذ رنگی‌ها روی هم
قرار گیرند و به هم بچسبند.



جواب سرگرمی پشت جلد



- سیف الله
- سیدالاولیا
- عمودالدین
- کرار
- مرتضی
- ولی الله
- عین الله
- امیرالمؤمنین
- حجت الله
- وجه الله
- حیدر
- ابوتراب
- سر الله
- خلیل الله
- خلیفه الله
- حبل المتین
- بحر العلوم
- اذن الله
- اسدالله
- ساقی کوثر



فقط.....حیدر.....امیرالمؤمنین.....است.



چگونه می‌توانیم از کارهای دسته‌جمعی نتیجه‌ی بهتری بگیریم؟

مایک گروهیم

• سعید جویانی • تصویرگر: مجید صالحی



تا حالا در مدرسه عضو گروهی بوده‌ای؟ مثلاً عضو گروه درسی، گروه نمایش، گروه سرود و گروه روزنامه‌دیواری. از نتیجه‌ی کار گروهی راضی بوده‌ای؟ به نظرت اگر به‌تنهایی آن کار را انجام می‌دادی بهتر بود یا نه؟ اصلاً می‌شد آن کار را تنها انجام داد؟ خیلی وقت‌ها از بچه‌ها می‌شنوم که دلشان نمی‌خواهد یک تکلیف درسی را گروهی انجام دهند. آن‌ها می‌گویند بعضی از بچه‌های گروه کم‌کاری می‌کنند و بیشتر کارها را فرد خاصی باید انجام دهد. به نظرت مشکل از کجاست؟ از تنبلی بچه‌های گروه یا از رئیس‌بازی یکی از اعضا؟ در این شماره‌ی مجله می‌خواهیم قانون‌های کار گروهی را بگوئیم. شاید بعد از خواندن این مطلب، شما هم مشتاق شدید یک گروه تشکیل دهید و این بار طور دیگری کار دسته‌جمعی انجام دهید.



قانون دوم؛ کار را تقسیم کنید.

هر کار گروهی از چند کار کوچک اعضای گروه تشکیل می‌شود؛ مثلاً گروه نمایش، شامل کارگردان، نمایشنامه‌نویس و بازیگر است. به توانایی و علاقه‌ی خودتان توجه کنید و کاری را در گروه به عهده بگیرید که هم به آن علاقه و هم توانایی انجامش را دارید. اگر دو نفر خواستند یک وظیفه را انجام دهند، رأی‌گیری کنید. کسی که تعداد رأی بیشتری داشت، وظیفه را بر عهده می‌گیرد. برای مثال، اگر در گروه نمایش چند نفر بخواهند نقش اول را بازی کنند، رأی گروه معلوم می‌کند چه کسی آن نقش را بازی کند.



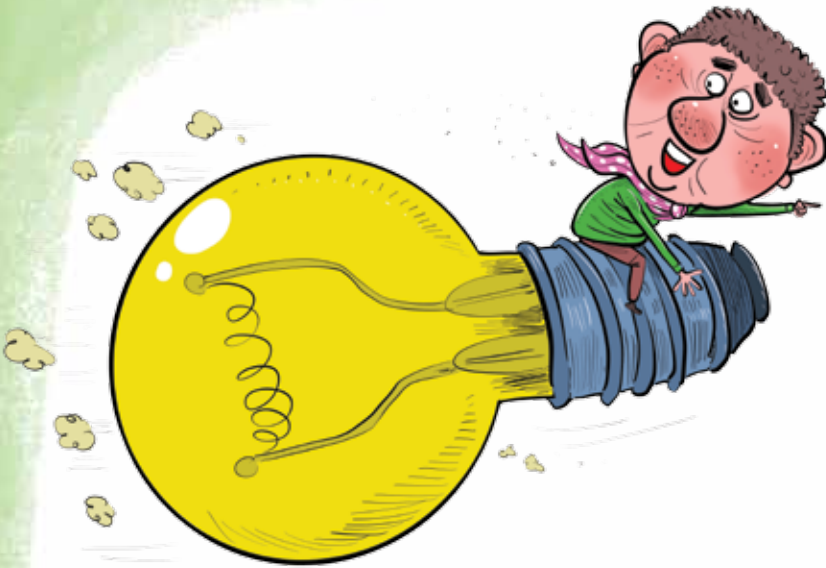
قانون اول؛ هم‌فکری کنید.

عضو هر گروهی که باشید، قرار است کاری را با هم انجام دهید. مثلاً گروه نمایش، یک نمایش را تمرین و اجرا می‌کند و گروه تکلیف درسی، تکلیفی را آماده می‌کند که به معلم تحویل دهد. هر کاری را می‌شود به شیوه‌های مختلفی انجام داد. احتمالاً هر یک از اعضای گروه نظر خاصی درباره‌ی شیوه‌ی اجرای یک کار دارند. مثلاً در گروه نمایش، یک نفر می‌گوید نمایش خنده‌دار و نفر دیگر می‌گوید نمایش تاریخی اجرا کنیم. اولین قانون کار گروهی، هم‌فکری است. دور هم بنشینید و نظر همه‌ی اعضای گروه را درباره‌ی شیوه‌ی انجام آن کار بشنوید. از اینکه با هم اختلاف نظر داشته باشید نترسید. هر کسی پیشنهاد خود را می‌گوید و از آن دفاع می‌کند. آخر کار رأی‌گیری کنید و شیوه‌ای که بیشترین رأی را آورد، اجرا کنید.



قانون سوم؛ سرگروه انتخاب کنید.

همه‌ی کارهای گروهی حتماً به سرگروه نیاز ندارند. اما اگر به سرگروه نیاز داشتید، بین کسانی که داوطلب سرگروه شدن هستند یک نفر را با رأی گیری انتخاب کنید. یادتان باشد اگر سرگروه شدید، فقط هماهنگ کننده‌ی گروه هستید و نباید نقش رئیس را بازی کنید و به اعضای دیگر دستور بدهید. باید حرف‌های اعضای گروه را بشنوید و هر جا اختلافی پیش آمد، آن را حل کنید. بقیه‌ی کارها هم همان طور که گفته شد، با رأی گیری انجام می‌شود و نه با دستور. نباید نقش‌ها را تقسیم کنید یا دیگران را مجبور کنید نظر شما را اجرا کنند.



قانون چهارم؛ نقش خودتان را خوب انجام دهید.

بعد از تقسیم شدن وظایف، سعی کنید کاری را که بر عهده‌ی شما گذاشته شده است، با دقت انجام دهید. از بقیه ایراد نگیرید. حتی اگر شیوه‌ی اجرای کار آن‌ها را نمی‌پسندید به رأی گروه احترام بگذارید. مثلاً اگر دوست داشتید نمایش خنده‌دار اجرا کنید اما گروه، تمایل به نمایش تاریخی داشت، غر نزنید. اگر در اجرای نقشتان مشکلی دارید، آن را با سرگروه یا همه‌ی اعضای گروه در میان بگذارید تا گروه به مشکل برخورد.



قانون پنجم؛ بدانید که پیروزی یا شکست برای همه‌ی اعضای گروه است.

اگر نتیجه‌ی کار گروهی تان خوب شد، آن را فقط به تلاش خودتان ربط ندهید. مثلاً اگر در مدرسه از نمایشتان استقبال شد و شما وظیفه‌ی کارگردانی آن را برعهده داشته‌اید، شما به تنهایی پیروز نشدید، بلکه همه‌ی اعضا در این پیروزی سهم داشتند. اگر نتیجه‌ی کار خوب نشد هم، دیگران را مقصر ندانید. برای مثال، اگر یکی از بچه‌ها در هنگام اجرای نمایش تهق زد یا خنده‌اش گرفت، او را مقصر ندانید. گروه است که پیروز می‌شود یا شکست می‌خورد، نه یکی از اعضا. یادتان باشد هر چه کار کردن گروهی را بیشتر تمرین کنید، در آن ماهرتر می‌شوید.





• مهدی زارعی

مُچ‌های قوی



همیشه دوست داریم عضلات بازوهایمان بزرگ و نیرومند باشند، اما باید توجه داشت که در کنار قوی کردن عضلات بازو، مچ دست‌ها را هم تقویت کنیم. پس بیایید مچ‌هایمان را ورزیده کنیم.



پروازن مچ

این حرکت به هیچ وسیله‌ی کمکی احتیاج ندارد. فقط کافی است بایستید یا اینکه روی صندلی بنشینید. حالا دست‌ها را کنار بدنتان آویزان نگه دارید، به طوری که کف آن‌ها رو به زمین باشد. می‌توانید در همین حال دست‌هایتان را از قسمت مچ، به شکلی دایره‌ای بچرخانید. کف دست‌ها باید همچنان رو به زمین باشند. این حرکت، به خصوص موقعی که وقت کافی برای ورزش ندارید، بسیار مفید است.

در حالت بعدی می‌توانید مچ یک دست را با دست دیگر تان بگیرید. حالا دستتان را به صورت دایره‌ای بچرخانید. می‌توانید این کار را به صورت بالا و پایین آوردن مچ نیز انجام دهید. به همین راحتی!



استفاده از ظرف خاک

یکی از حرکات بسیار مفید برای مچ دست که شاید قبلاً هم به صورت بازی و تفریح انجام داده باشید، استفاده از یک ظرف (یا سطل یا گونی) خاک یا ماسه است. البته حواستان باشد که وقتی این کار را انجام می‌دهید، نه جایی را کثیف کنید و نه شستن دست‌ها را فراموش کنید، وگرنه محال است پدر و مادرتان اجازه دهند دوباره چنین فعالیت‌هایی را انجام دهید!

در این حرکت ظرف باید پر از خاک یا ماسه باشد. حالا دستان خود را تا مچ به داخل ماسه‌ها فرو ببرید و آن‌ها را باز و بسته کنید. کار راحتی است؟ می‌توانید سرعت باز و بسته کردن دستان خود را بیشتر کنید؟ متوجه می‌شوید که بعد از مدتی تکرار، این حرکت برای شما دشوار می‌شود. اما تکرار همین فعالیت انگشتان و مچ دست شمارا تقویت می‌کند.



استفاده از توپ‌های ضد اضطراب

یکی از وسیله‌های بازی ساده و ارزان که کودکان بیشتر از آن‌ها استفاده می‌کنند، «توپ ضد اضطراب» هستند. شاید اگر به شما گفته شود دستان خالی‌تان را باز و بسته کنید، شاید خیلی حوصله‌ی این کار را نداشته باشید. اما ظاهر زیبای این توپ‌ها باعث می‌شود هر کسی علاقه‌مند باشد آن‌ها را در دست بگیرد و فشار بدهد. استفاده‌ی زیاد از این توپ‌ها هم آرام‌بخش است و هم مچ دست را تقویت می‌کند.



تقویت مچ در حالت چهار دست و پا

قرار گرفتن در حالت چهار دست و پا خیلی ساده است. در این حالت، کف دست‌ها روی زمین و جهت انگشتان به سمت جلو است. حالا دست‌ها را طوری روی زمین قرار دهید که کف دست‌ها رو به بالا و نوک انگشتان به سمت داخل (به طرف خودتان) باشد.



استفاده از هر دو دست

نکته‌ای که تقریباً کسی به آن توجه نمی‌کند، استفاده از هر دو دست در کارهاست. وقتی کسی راست دست است، تمام کارهای خود را با دست راست انجام می‌دهد و اگر چپ دست است، کارهایش را با دست چپ انجام می‌دهد. اما می‌توانید بین فعالیت‌های دو دستتان کمی تعادل ایجاد کنید. مثلاً اگر راست دست هستید، می‌توانید با دست چپ هم مسواک بزنید، یا مثلاً قاشق را با دست چپ بگیرید و غذا بخورید. اگر هم چپ دست هستید، تلاش کنید در بعضی کارها دست راست خود را هم به کار بیندازید.





گلخانه‌ی دوست‌داشتنی!

• بهاره جلالوند

در مجتمع آموزش عالی جهاد دانشگاهی در روستای کولق شهرستان ارومیه (در استان آذربایجان غربی)، گلخانه‌ای زیبا وجود دارد. بچه‌ها این گلخانه را خیلی دوست دارند، چون خودشان می‌توانند محصولات آن را بچینند. از همه مهم‌تر اینکه دانش‌آموزان از مدرسه‌های متعدد به این گلخانه می‌آیند و به صورت رایگان، مطالبی علمی یاد می‌گیرند.



▲ بچه‌ها در گلخانه یاد می‌گیرند چطور از کشاورزی درآمدزایی کنند. مسابقه‌های متنوعی برای آن‌ها برگزار می‌شوند. مثلاً نشای گیاهان میوه‌ای را به آن‌ها می‌دهند و نحوه‌ی نگهداری از آن‌ها را هم می‌گویند. هر کس موفق شود طوری از نشا مراقبت کند که میوه بدهد، جایزه می‌گیرد.



▲ دوستانی که از دوران مدرسه با هم بوده‌اند، تصمیم می‌گیرند در یک گلخانه، گیاهان دارویی گرمسیری و نیمه‌گرمسیری پرورش دهند. آقایان سهیل خانچی، سید حامد هاشمی و سید هاتف هاشمی با راه‌اندازی گلخانه باعث شدند مردم از جاهای مختلف کشور برای بازدید و خرید به روستایشان بیایند. آماده کردن شرایط برای جذب گردشگران با هدف فروش محصولات کشاورزی را گردشگری کشاورزی (اگروتوریسم) می‌نامند. این کار می‌تواند باعث درآمدزایی و کارآفرینی شود.



▲ دانش‌آموزان در گلخانه با کاشت آبکشت (هیدروپونیک) هم آشنا می‌شوند. در این روش، گیاهان به شکل خاصی داخل آب قرار می‌گیرند و نیازی به خاک ندارند. این کشت باعث صرفه‌جویی در مصرف آب می‌شود. برای مثال، جالب است بدانید هر ۱۴ بوته‌ی توت‌فرنگی فقط حدود یک لیتر آب نیاز دارد.

▶ دانش‌آموزانی که به دیدن این گلخانه می‌آیند، چیزهای زیادی یاد می‌گیرند و اگر بتوانند به سؤالی که مسئول گلخانه می‌پرسد جواب بدهند، گلدان گیاه هدیه می‌گیرند. دانش‌آموزان این اجازه را دارند که خودشان میوه بچینند. خیلی از آن‌ها بعدها باز هم با خانواده‌هایشان برای بازدید و خرید به گلخانه می‌آیند.





• معصومه خیرآبادی

• هما ظاهر فریمانی، پایمی ششم از خراسان رضوی

بچه‌های ایران

سلام سلام بچه‌ها
گل‌های باغ زیبا

شنیده‌اید که روزی
جنگی شروع شد فوری؟

بعضی شهرهای ایران
یکجا شدند بمباران

رشادت شهیدان
مردان پیر و جوان

آمد سر زبان‌ها
بین تمام قوم‌ها

نه تیر و تانک و تفنگ
نه بمب و مین و فشنگ

نتوانست کاری کند
دشمن را یاری کند

مردم شدند یکصدا
با لطف خود خدا

ایران شدش قهرمان
با همت مردمان

حالا بیایید عزیزان
ما بچه‌های ایران

با درس و علم و دانش
با سعی و کار و کوشش

با هم بگیم یکصدا
دوستت داریم ای ایران

همراهان همیشگی مجله‌ی رشد دانش آموز، سلام؛
دوستان شما از سراسر ایران، داستان‌ها، شعرها و
نقاشی‌های زیبای خودشان را برای ما می‌فرستند.
کارشناسان مرکز بررسی آثار مجلات رشد هم به
تک تک نامه‌ها پاسخ می‌دهند.

شعر و نقاشی دوستانتان را اینجا، در صفحه‌ی خودتان،
می‌بینید. امیدواریم از خواندن و دیدن آن‌ها لذت
ببرید و شما هم برای ما نامه بفرستید. منتظر تان
هستیم.

یک سرود زیبا
به مناسبت ده‌می فجر



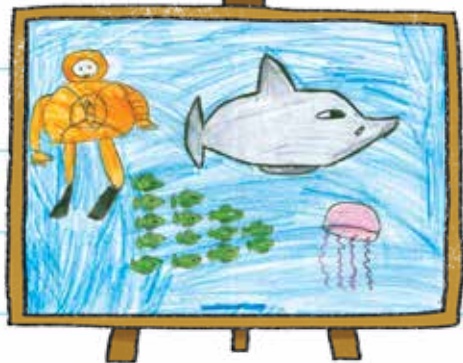
مه‌آسا اکرمی نژاد، پایمی چهارم



بهار شایگان، پایمی چهارم



مه‌آسان یار دل، پایمی پنجم



ایلیا اصلانی، پایمی چهارم





خاطراتی از مرد دست نیافتنی!

سیدعلی اندرزگو در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در شهر تهران به دنیا آمد. سختی زندگی موجب شد تحصیل را رها کند و مشغول کار شود. ولی در همان شرایط هم به علوم دینی روی آورد. در جوانی با شهید نواب صفوی آشنا شد و در مبارزه با رژیم شاهنشاهی از او الهام گرفت. در قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، شهید اندرزگو به عرصه مبارزه با آن نظام وارد شد و مورد تعقیب مزدوران ساواک قرار گرفت. او در طی سال‌های مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خود، با تغییر چهره و انتخاب نام‌های مختلف، از دست مزدوران ساواک پنهان می‌شد. از جمله نام‌های مستعار او «دکتر سید حسین حسینی»، «ابوالقاسم واسعی»، «عبدالکریم سپهرنیا»، «ابوالحسن نحوی» و «آقای جوادی» بود. او حتی قصد داشت شاه را هم ترور کند. اما شهید شد و به آرزویش نرسید. وی در شهریور ۱۳۵۷، در ۳۹ سالگی به شهادت رسید.

مرد دست نیافتنی!

• علی زراندوز
• تصویرگر: اسماعیل چشرخ



مرغ و خروس‌های نجات‌بخش!

یکی دیگر از دوستان شهید اندرزگو تعریف می‌کرد که: پایین خیابان مولوی تهران که به میدان شوش می‌رسد، مردی بود به نام آقای افشار که خروس جنگی و مرغ جنگی تربیت می‌کرد. ما می‌دیدیم شهید اندرزگو مرتب به آنجا رفت و آمد می‌کند. به شوخی به ایشان می‌گفتیم: «تو با این خروس‌بازها هم ارتباط پیدا کردی و ما خبر نداریم؟» یک روز بلیت قطار مشهد گرفته بودیم و قرار بود ایشان را هم سوار کنیم و به راه آهن ببریم. شهید اندرزگو در راه گفت: «من را سر راه در خیابان مولوی پیاده کن، پنج دقیقه کار دارم.» وقتی پیاده‌اش کردیم، داخل کوچه‌ای رفت و پس از مدتی درحالی که چند تا مرغ و خروس جنگی در دست داشت، آمد و سوار ماشین شد تا او را ببریم و سوار قطار کنیم. من گفتم: «این مرغ و خروس‌های جنگی را چرا با خودت می‌آوری؟» او گفت: «تو نمی‌دانی؟! برای اینکه رد گم کنم و ساواک نتواند شناسایی‌ام کند، خودم را به عنوان خروس‌باز جامی‌زنم. پس باید این‌ها را همراه خودم داشته باشم دیگر!»

بار روغن مخصوص!

یک بار شهید اندرزگو به یکی از دوستانش گفت می‌خواهد برود از همدان مقداری روغن بیاورد. دوستش هم با شهید اندرزگو، برای آوردن روغن، راهی همدان شد. وقتی به همدان رسیدند، دوست شهید اندرزگو دید ده‌پانزده تا حلب ۱۷ کیلویی روغن کرمانشاهی آوردند و گفتند این‌ها از کرمانشاه برای شهید اندرزگو آمده‌اند. آن‌ها هم حلب‌های روغن را در ماشین گذاشتند و به شهر خودشان برگشتند. در راه، دوست شهید اندرزگو به او گفت: «خب مرد حسابی، اگر روغن کرمانشاهی می‌خواستی، می‌گفتی برایت از باربری بفرستند!» اما شهید اندرزگو با لبخند به رانندگی ادامه داد. دوست شهید اندرزگو می‌گفت بعدها فهمیده بود که زیر این حلب‌های روغن به اندازه‌ی یک وجب خالی بوده و در آن‌ها اسلحه، مهمات و نارنجک جاسازی شده بوده. روی آن‌ها را هم لحیم کرده بودند که اگر کسی درشان را باز کرد، نفهمد زیر این روغن‌ها چه خبر است.



با شهید سید علی اندرزگو
بیشتر آشنا شویم.



لقب‌های حضرت امام علی (ع)

• محمدرضا رشیدی

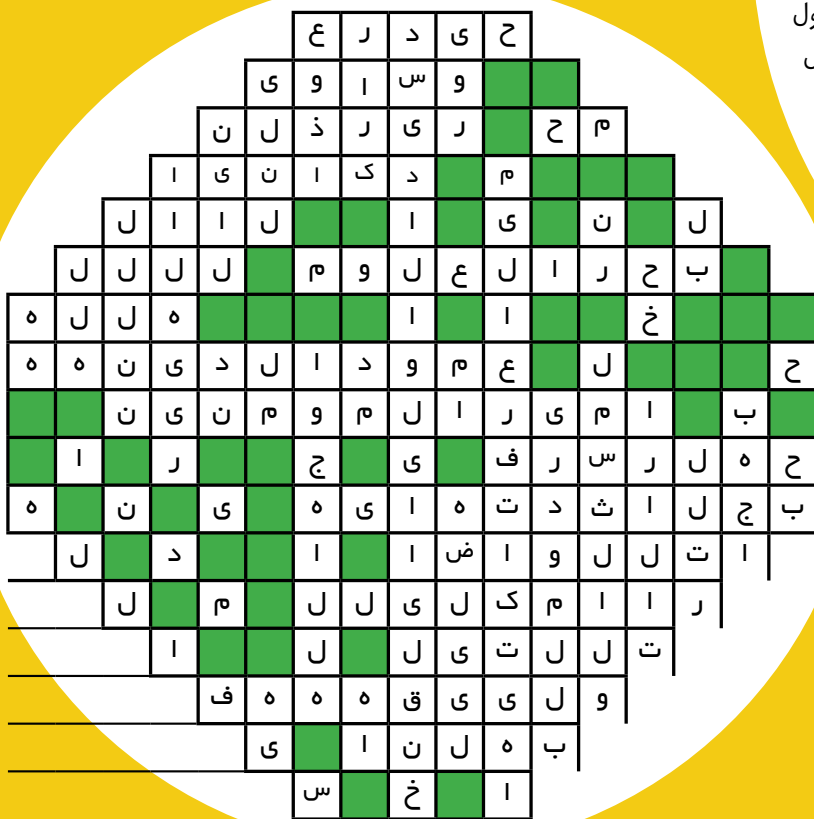
ستون ۳	ستون ۲	ستون ۱
	شمشیر خدا	اسدالله
	بزرگ اولیای خداوند	اذن الله
	ستون دین	امیر المؤمنین
	حمله برنده‌ای که فرار نمی‌کند.	بحر العلوم
	پسندیده شده‌ی خداوند	حبل المتین
	ولی و سرپرست از جانب خدا	حجت الله
	چشم بینای خدا	حیدر
	پیشوای مؤمنان	خلیفه الله
	دلیل خدا بر مردم	خلیل الله
	روی خدا	ساقی کوثر
	شیر قدرتمند	سر الله
	پدر خاک	سیف الله
	راز پروردگار	سیدالاولیاء
	دوست خداوند	عین الله
	جانشین خدا بر روی زمین	عمودالدین
	ریسمان استوار	کرار
	دریای دانش‌ها	مرتضی
	گوش شنوای خدا	وجه الله
	شیر خدا	ولی الله
	کسی‌که از حوض کوثر دیگران را سیراب می‌کند.	ابوتراب

بچه‌های عزیز! امیر مؤمنان، حضرت علی (ع)، صفت‌ها و لقب‌های زیادی داشته‌اند که بسیاری از آن‌ها را پیامبر اعظم، حضرت محمد (ص)، برای ایشان انتخاب کرده بودند. تعدادی از این لقب‌ها در ستون اول و معانی این لقب‌ها به صورت پراکنده در ستون دوم آمده‌اند.

ابتدا معنی درست لقب‌ها را پیدا کن و آن لقب را در ستون سوم، روبه‌روی معنی آن بنویس. سپس این لقب‌ها را در جدول حروف پیدا کن و دور آن‌ها خط بکش (یا با رنگی که دوست داری رنگشان کن).

بعد از اینکه تمام لقب‌ها را پیدا کردی، ۱۶ حرف در جدول باقی می‌ماند که می‌توانی دو تا از لقب‌هایی را که در جدول سمت راست پیدا کردی با آن‌ها بسازی. آن دو لقب را پیدا کن و در جمله‌ای که کنار جدول آمده است بگذار تا جمله کامل شود؛ این جمله رمز جدول است.

نکته: ممکن است لقبی از بالا به پایین (مثل مرتضی)، از پایین به بالا (مثل کرار)، مورب از بالا به پایین (مثل اذن الله) و یا مورب از پایین به بالا (مثل ساقی کوثر) باشد.



فقط است.

دوست خوبم لقب‌ها و معنای درستان را به همراه رمز جدول برای مجله بفرست!



آش ترخینه

- عاطفه آبابی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی



می‌توانی با پویش رمزینده،
روش درست کردن این
غذای خوش‌مزه را ببینی.



چه چیزهایی لازم داریم؟

عدس، لوبیا، نخود
هر کدام یک فنجان

ادویه
(نمک، زردچوبه، فلفل)
نعنا خشک
به مقدار لازم

قرص ترخینه
۳ عدد

کشک
به مقدار لازم

روغن
به مقدار لازم

سبزی آش
۱۰۰ گرم

پیاز
یک عدد متوسط

سیر
چند حبه



چطور درست کنیم؟

ترخینه را به مدت یک ساعت در آب ولرم بخیسانید. بعد، آن‌ها را نیم ساعت در آب بپزید. سپس سبزی آش را به ترخینه اضافه کنید و نیم ساعت صبر کنید که سبزی هم بپزد.

بعد از آن، حبوبات را که باید از قبل خیسانده باشید، به آش اضافه کنید. در آخر، سیر و پیاز را که به صورت نگینی خرد کرده‌اید، همراه با ادویه در روغن سرخ کنید.

نعنا خشک را هم با مقداری روغن تفت دهید. وقتی آش کاملاً پخت و جا افتاد، تمام سیرداغ، پیازداغ و نعنا داغ را در آش بریزید و آن را با کشک نوش جان کنید. به همین راحتی و خوش‌مزگی!



می‌دانید که آش، هر نوعی که باشد، در پاییز و زمستان پای ثابت سفره‌های ما ایرانی‌هاست. سرمای هوا و بارش باران و پرف، خوردن یک آش داغ و خوش‌مزه را در کنار خانواده بسیار لذت‌بخش‌تر می‌کند.

آش ترخینه دوغ از غذاهای محلی مرکز استان مرکزی (اراک) است. این آش با ترخینه درست می‌شود و در شهر اراک به آن ترخنه می‌گویند. این غذا بسیار خوش‌مزه است و روش پخت ساده‌ای دارد. بدن نیست این راه هم بدانید که چون انواع ویتامین‌ها در ترخینه هست و خاصیت آنتی‌بیوتیکی هم دارد، خوردن آش ترخنه برای سرماخوردگی و آنفلوآنزا بسیار مفید است. پس دست به کار شوید و این آش خوش‌مزه را با هم درست کنیم.

به نوه و بابابزرگ
کمک کن تا زباله‌های تر
مورد نظر را پیدا کنند.

